

اگر از ارتفاع بالا به تاریخ و کاروان بشر، از کهن‌ترین روزگار تا عصر حاضر، بنگریم خواهیم دید که این کاروان همواره سه هدف داشته است: رفاه، عدالت و آزادی. همه تلاش‌ها و فداکاری‌ها برای این اهداف بوده و اهداف دیگر اگر مهم بود، مقدمه یکی از این سه بوده و به آن منتهی می‌شده است. با وجود این، چنانکه می‌نگریم، هیچ‌گاه کاروان بشر، چنانکه باید، به سعادت و بهروزی نرسید. چرا چنین می‌نماید که همواره بشر به یکی از این سه هدف چشم می‌دوخته و از عنایت به آن دور رخ برمی‌تابفته است. حال آنکه آنچه شامل سعادت بشر است، نه یکی از این اهداف، که همه آنهاست. به سخن دیگر، هر یک از این اهداف، هدف مطلق نیست و لذا متضمن اهداف دیگر نیست. بلکه هر یک یکی از خواسته‌های بشر را برآورده می‌سازد و به یک ساحت از شخصیت او عنایت دارد. هر یک از این ارزش‌ها، «یکه ارزش است» و در اصل و جامع دیگر ارزش‌ها نیست و نمی‌تواند جای دیگر ارزش‌ها را بگیرد و حتی چارای آنها تنگ کند.

عارفان چندان در وجود خدا غرق شدند و به آسمان نظر افکندند که خلق خدا را فراموش کردند و مدخلیت اجتماعی و تعهد در برابر مردم را فراموش کردند. مارفان، «پرستش خدا» را بهانه رویگردانی از «پرستاری خلق» قرار دادند. به دیده انسان، راه خدا نه از میان مردم، که از «کنار مردم» می‌گذرد. لذا از مردم کناره‌گیری کردند و به جای دستگیری از مردم غرق گلیم خود، شی را از موج بیرون کشیدند. خود و قسوه و تمکس به وضع موجود شاخه عارفان شد و کسی «عارف» نامیده می‌شد که در برابر رخدادهای اجتماع دست بسته و به کناره نشسته باشد.

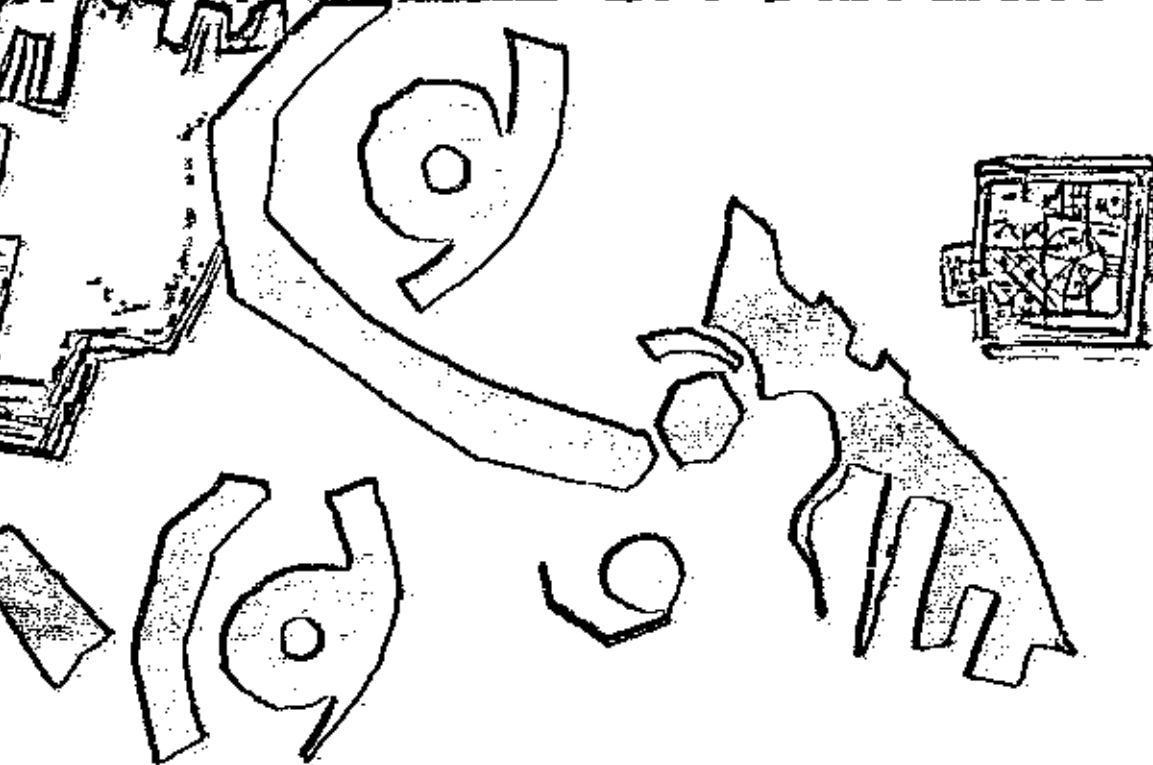
شاید هیچ سخنی چون سخن عبدالقدوس گنگبی، پینش و منش عارفان را آشکار نکند. چنانکه می‌گوییم: رسول خدا (ص) به مراجع رفت و سپس به زمین بازگشت. گنگبی از شیوخ صوفیه در این باره گفته است: هوسوگند به خدا که اگر من به آن نقطه رسیده بودم، هرگز به زمین بازمی‌گشتم (۱). گنگبی به همین دلیل به آن نقطه نرسید. عدالت، به ویژه عدالت اقتصادی، از آمال دیگر انسان‌های دردمند است. از هنگامی که فاصله طبقاتی میان مردم بیشتر و جهان به دو بخش فقیر و غنی تقسیم شد، این هدف ارزنده تر گردید و شمار بیشتری از مردم به اهمیت آن پی بردند و سعادت را در تحقق آن شردند. اما نقطه ضعف عدالتخواهان این بود که عدالت را با عرفان و آزادی عجین نکردند و این هدف را جایگزین آن دو هدف ساختند. صوفیالیسم و مارکسیسم دو مدعی بزرگ عدالت اقتصادی در عصر حاضرند. صوفیالیسم از عرفان سرناخت و پسا آن راه چنانکه باید، مطمح نظر قرار نداد و مارکسیسم از عرفان و آزادی، نواسان، سرناخت و حتی بدتر از آن، به ستیز با آن دو پرداخت. مارکسیسم به جای اینکه خدا را پشتوانه مبارزه عدالت‌خواهانه قرار دهد و با اتکا بدان با کاپیتالیسم پستیز و انگیزه معینی در طرفداران خود ایجاد کند، به مبارزه با این تکیه‌گله پرداخت و آن‌تیسیم را هدف خود قرار داد.

قریبی دیگر مارکسیسم، آزادی بود. مارکسیسم به این ارزش نیز وقتی نهاد و آن را با هر چسبیهایی چون لیبرالیسم و بورژوازی طرد کرد و نتیجه اینکه «دیکتاتوری پرولتاریا» به «دیکتاتوری پرولتاریا» تبدیل شد و حتی استالین به صراحت گفت: هر یک

قدری دولت نه با ضعف کردن آن، بلکه با تقویت آن به حداکثر پدید خواهد آمد» (۲). سرانجام مارکسیسم از استالین‌تیسیم و استبداد سر در آورد و با همین ضعف به سر آمد. آزادی نیز از آمال دیگر انسان‌های آزاده است که برای به چنگ آوردن آن، به ویژه در سده‌های اخیر، مبارزات مقدسی در گرفت و خون‌های زیادی به زمین ریخته شد. ولی نقطه ضعف آزادی‌خواهان نیز این بود که عرفان و عدالت را فضای آزادی کردند و با یکسونگری به این هدف را جایگزین آن دو هدف ساختند.

لیبرالیسم بزرگترین مدعی و متولی آزادی است و نیزش او در فریانی کردن عرفان و عدالت به پای آزادی، لیبرالیسم در گسترش مرزهای آزادی تا به آنجا افراط کرد که حریم اخلاق و عفاف را شکست و از بی‌بندوباری و سکس سردر آورد و عرفان را با پاهمال عیش و عشرت کرد. از سوی دیگر، لیبرالیسم در عرصه اقتصاد چندین سرمایه‌داران را فعال مایه‌دار کرد و دست دولت را بست که بهر منسدان از آزادی، سرمایه‌داران شدند و کارگران در زیر چرخ‌های کارخانه‌داران له شدند و شکاف عمیق طبقاتی به وجود آمد. نتیجه اینکه عرفان از رهبانیت و آپولیتیسیم (۳) و سکتالیسم (۴) سرش آورد و مارکسیسم از فاشیسم و لیبرالیسم از کاپیتالیسم پس چه باید کرد؟

اینکه در پایان قرن بیستم، هنگامی که ما از ارتفاع بالا به چند قرن حرکت کاروان بشر می‌نگریم و در ضعف‌ها و قوت‌های گذشتگان نامل می‌کنیم، تجربه‌هایی به دست می‌آوریم که نزد آنان وجود نداشته، اگر از این تجربه‌ها درس بگیریم، هم راه درست رفتن را می‌آموزیم و هم درست راه رفتن را.



عرفان، عدالت و آزادی

امیرالمومنین فرموده است: «ولا التجارب» غیبت الشاهسب، یعنی اگر تجربه‌ها نبوده راه‌ها به بن‌بست می‌رسند» (۵). چنین می‌نماید که اگر کاروان بشر، از این‌س، بخواهد در راه درستی گام بگذارد، چاره این است که عرفان و عدالت و آزادی را به یکدیگر پیوند بزند. در اینجا نباید گفت: «هر که همه چیز را خواهد، همه چیز را از دست دهد» بلکه باید گفت: «یا همه یا هیچ» زیرا به کس از این رضادادن، اعاده خطاهای گذشتگان است.

نخستین شرط برای جمع عرفان و عدالت و آزادی «خواستن» است. ما اگر به واقع و دور از شعار و تعارف بخواهیم این سه ارزش را به یکدیگر پیوند بزنیم، به نیمی از موفقیت دست یافته‌ایم. پس از خواستن، به صداقت و درایت (دانش و تدبیر و برنامه‌ریزی سنجیده)، نیاز است و این دو، نیم دیگر موفقیت برای جمع عرفان و عدالت و آزادی باید دست از طلب برداشتن و خواست و کوشید و از «کله‌ش‌پلوری» و «تنبیلی ذهنی» که آفت نریدشه و خلاقیت است، دست کشید. نباید برای فرار از مشکلات به کله‌ش‌هایی مانند «عدالت یا آزادی» و «دین یا آزادی» تن داد و خود را اسوده خاطر ساخت. نمی‌توان به انسان، که خواهان آزادی است، گفت: در عوض آن، مساوات یا دیگران نصیب تو می‌شود. همچنین نمی‌توان به انسان، که خواهان عدالت و مساوات است، گفت: به چای آن آزادی بیشتری به تو داده می‌شود...

ما باید در پی ساختن نظامی باشیم که همه ارزش‌ها در آن ارزش باشد و هیچ ارزشی حجاب دیگر ارزش‌ها نشود. این نظام، متوازن و چندرزشی (Polyvanet) است و مهم‌ترین هدفش، همساز کردن پدیده‌های

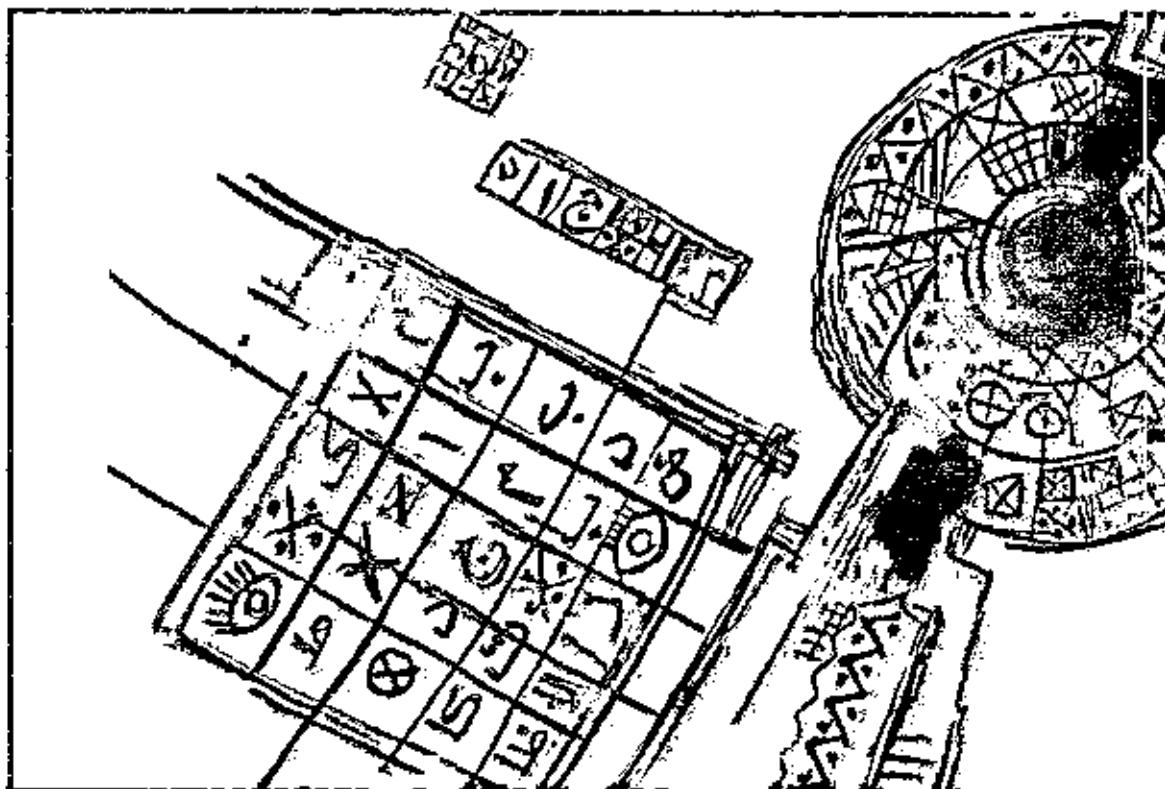
به‌ظاهر نامساز است. یکی از مشکلات و نیزش‌گام‌های جوامع، افراط و تفریط در ارزش‌ها و نبودن توازن در آن است. نامتوازن بودن انسان و جامعه به این است که به یک یا چند ارزش اکتفا کند و ارزش‌های دیگر را نادیده بگیرد. در چنین صورتی رشد و پیشرفت وجود دارد اما در یک جهت یکسونگری هم موجب می‌شود که این رشد و پیشرفت دیده نشود. اما سوی دیگر آن، که مهمل گذشتن دیگر ارزش‌ها و توقف در جنبه‌های دیگر است، دیده نشود.

البته بسیاری از ارزش‌ها، متفایر و گاه متضاد است و همین موجب می‌شود که جمع ارزش‌ها مشکل کل باشد. بود و آسان در ورطه یکسونگری افتد و یا عالمانه - عامدانه یکسونگری را برگزیند.

دلایل متعددی برای جمع عرفان و عدالت و آزادی می‌توان اقله کرد: یکی اینکه بشر را سه خطر تهدید می‌کند و خشنی کردن این سه، بسته به جمع آن سه است. دشمن درونی که بشر همواره سه دشمن دارد: دشمن درونی، دشمن اقتصادی و دشمن سیاسی. دشمن درونی همان نفس اماره است که بشر را به تهبکاری‌های پیدا و پنهان برمی‌انگیزد. این دشمن را با عرفان و اخلاق و معنویت می‌توان سرکوب کرد. دشمن اقتصادی، کنزوران و گنجبران و انحصارطلبان مالی هستند و آنها را با عدالت می‌توان خلعید کرد. دشمن سیاسی نیز زورگویان و فترت‌پرستان هستند و آنها را با گسترش آزادی می‌توان از تخت به زیر کشید. تا هنگامی که این سه دشمن وجود دارد، چاره این است که با عرفان و عدالت و آزادی به مبارزه با آنها پرداخت.

از زاویه دیگری نیز می‌توان به ضرورت جمع





است. تقابلی نیست و حتی لازم است که از آزادی لجام گسیخته و مطلق اقتصادی جلوگیری شود و عدالت فید و مرز آزادی اقتصادی شود. البته در این صورت باز هم آزادی وجود دارد و جای دلنگرانی نیست. فراموش نکنیم زمانی را که آزادی خواهان اقتصادی در غرب به کمتر از بازار آزاد رضا نمی دادند. دخالت و نظارت دولت را در اقتصاد، مصل آزادی می داشتند. اما چندی نگذشت که از این آزادی بی مرز اقتصادی دست کشیدند و حدودی از دخالت دولت را در اقتصاد پذیرفتند و با وجود این، دلنگران از دست رفتن آزادی نشدند.

نکته سوم اینکه بهترین دلیل بر امکان چیزی وقوع آن است. اینک حکومت‌های سرمایه‌داری و حکومت‌های کمونیستی در حال جمع آزادی و عدالت هستند آنها می‌کوشند عدالت را ضمیمه آزادی کنند و اینها می‌کوشند آزادی را ضمیمه عدالت کنند. هم سرمایه‌داری لئونی سر عقل آمده و هم کمونیسم از خواب دگماتیسم برخاسته است. اگر آن عاقل شود و این بیچاره، شاید بشود آزادی و عدالت را چون شیر و شکر به هم آمیخت. به هر حال، بهترین دلیل بر امکان جمع آزادی و عدالت، تحقق آن است.

نکته چهارم اینکه هیچ‌گاه آزادی مطلق، هدف کسی (از جمله خود آزادی خواهان پر و پاقرص) نیست و همگان به نسی بودن آن اصراف دارند. مرز آزادی، ناآنجاست که به آزادی دیگران آسیب نرسد. پس اگر نسبت در آزادی پذیرفته است و فید و مرز برای آن رسمیت دارد، چه عیبی دارد که فید دیگر آزادی عدالت باشد. همان گونه که «اسیب نرسیدن به آزادی دیگران» و «تسکین قانون» را قید آزادی دانسته و گفته‌اند در این صورت باز هم آزادی هست. می‌تواند «اسیب نرسیدن به آزادی عدالت» را قید دیگر آزادی دانست و البته در این صورت باز هم آزادی هست.

پنجمین نکته اینکه اگر عدالت، فید و مرز آزادی نشود، آزادی فقط با پیشتر به نفع اقلیت سرمایه‌داران تمام می‌شود و اکثریت مردم از آن حظی نمی‌برند. در جمله‌ای که عدالت مرز آزادی نیست، تنها معدودی سرمایه‌دار از آزادی بهره‌مند می‌شوند و دیگران آزادند که آزادند و از آن طرفی نمی‌بینند آزاد بودن را بدون اکثریت محروم در نهایت تفاوتی ندارد و فقط دلخوشکنک است. زیرا به اتکالی آزادی نمی‌توانند سخن خود را پیش ببرند و هدف خود را محقق کنند و تنها می‌توانند گلسوی خود را بپارند و حرف بزنند. پس آزادی یعنی امکان استفاده از آزادی.

گاهی آزادی در جامعه‌ای وجود دارد، اما بلافاصله به پلاستیج است و با آن نمی‌توان احقاق حق کرد. یعنی آنان که باید از آزادی استفاده کنند و از رهگذر آن به مقاصد خویش نایل شوند چندان ضعیف هستند که نمی‌توانند از آن فایده‌ای ببرند و نتیجه‌ای بگیرند. در این گونه جوامع، آزادی وجود دارد، اما وجود داشتن و نداشتن آن علی‌السویه است. زیرا آزادی بدون فایده فایده‌ای ندارد و مانند نبودن آزادی است و تنها تزیین و ظاهر سازی است.

آزادی سرمایه‌داری (آزادی بدون عدالت)، چنین است. همگان آزادند، اما فقط سرمایه‌داران از آن طرفی می‌بینند و دیگران نمی‌توانند از آن برای احقاق حق خویش استفاده کنند و از آزادی، فایده و نتیجه‌ای بگیرند.

بنابراین، چنانکه می‌نگریم، آزادی کارآمد

به همراه دارد. در اوایل حکومت شوروی عمده‌ای از اعضای بعضی از ارکسترها قصد داشتند که رهبران ارکستر را برکنار کنند، چون با هر نوع اقتدار مخالف بودند آزادی مطلق می‌تواند خطرناک باشد و برابری مطلق هر امری نگیرد. (۸)

آری، لیبرالیست‌ها می‌گویند آزادی و عدالت با هم ناسازگارند، اما زنده‌باد آزادی! سوسیالیست‌ها می‌گویند عدالت و آزادی با هم ناسازگارند، ولی زنده‌باد عدالت! سخن این دو گروه در یک جمله خلاصه می‌شود: سوسیالیست‌ها می‌گویند اقتصاد آزاد خلاف عدالت است و لیبرالیست‌ها فی‌العمر می‌گویند و محدود کردنش خلاف آزادی است. اما نباید بدین سادگی و تنها با چنین سخن‌ها و نمونه‌هایی به این موضوع تکیه کرد و آزادی را فدای عدالت یا عدالت را فدای آزادی کرد.

اگر هم جمع آزادی مطلوب و عدالت مطلوب ممکن نباشد، به جای اینکه یکی را برگزینیم و دیگری را فرسو بکنیم، صواب این است که مقداری از آزادی و مقداری از عدالت را با یکدیگر ببینیم. جمع مقداری از این دو بهتر از فدا کردن یکی به پای دیگری است. زیرا هم آزادی ارزش است و هم عدالت. و به هر دو نیاز است (کسی در این تردید ندارد و تردید فقط در امکان جمع این دو ارزش است). و جمع مقداری از دو ارزش و برآورده ساختن نیازهای از این دو نیاز، بهتر از برآورده کردن یک نیاز و حذف آن است. صعب می‌آید که طرفداران انحصاری آزادی و طرفداران انحصاری عدالت، از میان این دو، چنان بی‌محابا به یکی رو و به دیگری پشت می‌کنند که گویا آن یکی (آزادی یا عدالت)، نیاز بشر نیست و ارزشی ندارد و باید به دور افکنده شود و میان این دو، تضاد آشتی‌ناپذیر (Antagonism) وجود دارد.

نکته دوم اینکه کسانی که از تعارض میان آزادی و عدالت دم می‌زنند، بیشتر به آزادی اقتصادی نظر دارند و فی‌العمر می‌گویند آزادی سرمایه‌دار خلاف عدالت است و محدود کردنش خلاف آزادی، حال آنکه لولا آزادی منحصر به آزادی اقتصادی نیست و حتی آزادی اقتصادی مهم‌ترین رکن آزادی نیست. آزادی فکر و بیان و قلم نیز از اقسام دیگر آزادی و حتی مهم‌تر از آزادی اقتصادی

هم سوسیالیست بودم؛ زیرا هیچ چیزی بهتر از آن نیست که انسان زندگی کوچک ساده و آزادی در یک جامعه برابر داشته باشد. زمان لازم بود تا من دریابم که آنچه می‌خواستم رؤیای زیبایی بیش نیست و آزادی مهمتر از تسلی است و هر نوع کوششی جهت استمرار تسلی، آزادی را به خطر می‌افکند و با قربانی کردن آزادی حتی نمی‌توان آن را در میان کسانی که خواستار تسلی هستند برقرار کرد. (۶)

این سخن تنها وصف حال پوپر نیست بلکه وصف حال بسیاری از کسانی است که از میان آزادی و عدالت، آزادی را برگزینند همان گونه که عکس این سخن، وصف حال کسانی است که از میان این دو، عدالت را بگزینند. (۷)

آیزایا برلین نیز با پوپر هم‌رأی است و می‌گوید «یکی از انتقادات من این است که بعضی از ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی و سیاسی با یکدیگر برخورد دارند. نمی‌توانم نیایی را تصور کنم که در آن برخی از ارزش‌ها را بشود با هم آشتی داد، به عبارت دیگر، بر آنم که برخی از ارزش‌های عاجله که اساس زندگی افرادند، نه با هم سازگارند و نه می‌توان آنها را در هم آمیخت. نه به دلایل عملی، بلکه اصولاً و مفهوماً آشتی‌ناپذیرند. نکته این نیست که چنین همسازی کاملی را به علل دشواری‌های عملی نمی‌توان به دست آورد، بلکه مفهوماً قابل جمع نیست. راجع‌های یوتوپیکست اصولاً غیر قابل تصور و نامربوط است. بنابراین چاره‌ای جز انتخاب نیست».

آبرابری و آزادی را البته که می‌توان با هم جمع کرد، اما صورت‌های فرامالی آن را نمی‌توان. اگر آزادی به نهایت باشد زورمند می‌تواند ناتوان را نابود سازد. اگر برابری مطلق باشد، دیگر از آزادی خبری نیست. چون اگر بخواهید گرگ‌ها بره‌ها را نخورند باید راه را بر گرگ‌ها بست.

برابری مطلق به معنای حذف آزادی فردی است که بر دیگران برتری دارند. آن آثار شیست بزرگ (با کونین)، به برابری معتقد بود و می‌خواست در دانشگاه‌ها را بپندد؛ چون محصول دانشگاه‌ها، روشن‌فکران بودند و در جامعه سر بودند و ممکن بود به دیگران فخر بفروشد. خند مسالوات‌طلبی هم استبداد

مرغان و عدالت و آزادی بی‌بردی داریم که انسان موجودی است چندبندی و نیازهای متفاوتی دارد. از سوی موجودی است خداجو و نظر به آسمان و ماورای طبیعت دارد. عرفان تأمین کننده این نیاز و خواست اوست و موجب اعتلای روان تو می‌شود. از سوی دیگر، خرد و اندیشه دارد و مایل است که با دیگران تبادل اندیشه کند و بگوید و بشنود. آزادی تأمین کننده این نیاز پخته اوست. از سوی دیگر، نیازهای مادی و شکم بی‌هنر هیچ چیز دارد که «صبر ندارد که بسازد به هیچ». عدالت تأمین کننده این نیاز طبیعی است و به او امکان تأمین خواسته‌های دیگرش (مرغان و آزادی) را می‌دهد.

باز هم می‌توان بر ضرورت جمع عرفان و عدالت و آزادی استدلال کرد. اگر ما خواهان عدالت هستیم، باجرم باید این سه عنصر را، که اجزای عدالت است، به یکدیگر ببندیم و هیچ‌یک را مهمل نگذاریم. عدالت (به معنای عام آن و نه فقط عدالت اقتصادی)، عبارت است از وضع هر چیز در جایگاهش و یا ایفای جمیع حقوق. پس عدالت اقتصادی، که یکی از آن سه ارزووست جزئی از عدالت عام است و باید به آن اکتفا کرد. تقابلاً آزادی نیز یکی از حقوق و یکی از اجزای عدالت است و به این نیز باید نهایت کرد. ثالثاً عرفان و عبادت نیز حق خداوند بر بندگان و جزئی از عدالت است و این حق هم باید ایفا شود. معافاً اینکه عرفان و خدایاری پشتوانه و شامن ایفای عدالت و آزادی است.

در ادامه این نوشته مناسب است به دفع یک شبهه‌ای که بهتر بگویم، به حل یک مشکل پرداخته شود. مشکل این است که، به اعتقاد عمده‌ای، جمع عدالت و آزادی ممکن نیست. گرفتن یکی، همان و واپس دادن دیگری همان از همین روست که عدالت به سوسیالیسم و عدالت رو کردند و عدله دیگری به لیبرالیسم و آزادی. اگر جمع این دو ممکن بود خیل عظیمی بدان تسکین می‌کردند و به جمع این دو می‌پرداختند و لابد می‌دانستند که «الجمع مهمالکن اولی من الفطح». پوپر یکی از این عده است و در زندگینامه خود نوشت او آمده است: «من باز هم چندسالگی، حتی پس از زرد مار کسب سوسیالیست باقی ماندم و اگر پیروند سوسیالیسم و آزادی فردی ممکن بود، هنوز



و ملای نتیجه. در گرو وجود عدالت است. آنکه نان انسان را می گیرند، آزادی او را هم می گیرند یا آزادی پاپی سرگشتگان را می گیرند. همچنین آنکه آزادی انسان را می گیرند، نان او را هم می گیرند یا سوسه می کشند تا نان او را بگیرند زیرا مقصود اصلی از گرفتن آزادی، گرفتن نان است و بسیاری از نزاع های جهان، نزاع بر سر مال است پس عدالت و آزادی بسته به یکدیگرند؛ باید آزادی باشد تا عدالت حاکم گردد و باید عدالت باشد تا آزادی محقق شود.

استنباط نشود؛ مقصود از عدالت، برابری مطلق نیست از قضا برابری مطلق، ظلم است. زیرا لازمه آن، برابری کردن انسان های نابرابر است و نادیده گرفتن استبدادها و توانایی ها و تلاش ها. استنباط پس از عدالت خواهان همین بود که عدالت را با برابری مطلق، مساوی انگاشتند و در نتیجه، به آنجا رسیدند که آزادی را فدای برابری مطلق (به پندار خودشان، عدالت) کردند. مضافاً اینکه دیگران را هم به این استنباط اکتفا کردند که آزادی و عدالت با یکدیگر ناهمگازند. حال آنکه آزادی و برابری مطلق با یکدیگر تعارض دارند و برابری مطلق، عدالت نیست و آزادی و عدالت با یکدیگر سازگارند.

متشکبو می گویند «حد اصلی آزادی آنجاست که آزادی به حد اعلا نرسد» (۱). همچنین باید گفت که حد اصلی عدالت آنجاست که عدالت به حد اعلا نرسد. مقصود از حد اصلی عدالت، برابری مطلق است و اینکه همه مردم، با وجود اختلاف های ذاتی و کوشش های شخصی، در ثروت برابر شوند. این گونه برابری، اضراب در عدالت است و تباها کردن آن (۱۰) اگر آزادی و عدالت به حد اعلا نرسند، با یکدیگر جمع می شوند. اما اگر یکی از این دو، کشیده شود و به حد اعلا برسد، امکان جمعه آنها نیست.

ملت روی ۶ جرمن عدالت به عدالت یا آزادی، نه در ناممکن دانستن جمع این دو، که ناشی از حساسیت فطری اینها به این با آن است. برخی متفکران به آزادی بسیار حساسند و آن را گرانترین چیز می دانند؛ چنانکه برخی دیگر همین تعلق خاطر را به عدالت دارند و آن را برتر می شمارند. این دو دسته، که به آزادی یا عدالت بیشتر تمایل دارند، نه به دلیل آن استبدال های علمی، که ناشی از حساسیتشان به یکی از این دوست، هیچ گاه اینها مانند پوپس و برلین، با استبدال، خواه جریست یا نادرست، به این نتیجه نرسیدند که جمع این دو ممکن نیست و باید یکی را برگزیند. تمایل این عده به آزادی یا عدالت، مولود حساسیتشان به یکی از این دوست.

برخی به فقر بسیار حساسند و جامعه فقرو زده را برزگترین فاجعه می شمارند. بعضی دیگر استبداد را هرگز بر نمی تابند و بدترین فاجعه را جامعه استبداد زده می دانند. متفکران مردمگرا بیشتر به فقر حساسند و عدالت را مهم تر می شمارند. چنانکه متفکران بخیره گرا به استبداد حساس ترند و آزادی را گرانتر می دانند. برای انسان وجود یک انسان بدون نان قابل تحمل نیست و برای انسان وجود یک زبان در کلام هر یک از این دو دسته، به لحاظ حساسیتی که به فقر یا استبداد دارند، اهمیت بیش تری به عدالت یا آزادی می دهند.

نکته دیگر اینکه اولویت داشتن آزادی یا عدالت، بسته به وجود جامعه ای است که در آن سخن می رود. برای جامعه فقرو زده و گرسنه، عدالت در اولویت است و برای جامعه استبداد زده، آزادی، نمی توان یک نسخه برای

همه جامعه ها صادر کرد و اختلافات را نادیده انگاشت. همگان، به صورت یک سان، احساس نیاز به آزادی یا عدالت پیدا نمی کنند. آنکه نیازمند لغو نان است، چه می فهمد آزادی چیست و وی نخست نان می خواهد و عدالت را می جویند. پس از اینکه به سیر شده، آزادی می خواهد. البته هر شکم سیر نیز احساس نیاز به آزادی پیدا نمی کند. کسی دغدغه آزادی دارد که نظر و سخنی داشته باشد. نکته سوم اینکه اگر بخواهیم بحث انتزاعی بکنیم و از اولویت هر جامعه قطع نظر نماییم، باید گفت که تحقق عدالت بدون آزادی ناممکن است. فقط و فقط با آزادی می توان به عدالت رسید. هر چند این آزادی چندان دامن گیر نباشد بدون آزادی به بن بست استبداد می رسیم و نه بهشت عدالت. مسیو تیمسار روشنفکرانه و دیکتاتوری عادل، انسان های پیش نیست و این مسئله، ناخبرانه ترین سخنی است که انسان خرمنند گفته است (۱۱).

همچنین است حکایت عدالت و آزادی، عدالت، مقصود است و آزادی، مقصد به عبارتی دیگر، عدالت، پیام است و آزادی، نردبان، یکی اهمیت دارد و دیگری اولویت. آن مهم است و این مقدم. پیام مقصد آزادی می توان مقصود عدالت را در آغوش کشید و به آن نردبان می توان بر این پیام رفت. اما معیبت اینجاست که عده ای در مقصد می ملتصد و مقصود را فراموش می کنند و بر عکس، عده ای دیگر، آن مقصود را بدون این

عرفان منهای جامعه گریزی، عدالت منهای دیکتاتوری و آزادی منهای فزون خواهی، در اسلام وجود دارد و هیچ یک قربانی دیگری نشده است

مقصد می طلبند. آنها در راه می مانند و اینها از راه می مانند. با آزادی می توان به عدالت رسیده اما بدون آزادی، به عدالت هم نمی توان رسید. آنکه به آزادی اهتمام نکنند، از این طرف رانده و از آن طرف مانده می شود. هم آزادی را از کف می دهد و هم عدالت را به کف نمی آورد. پس هیچ گریز و گزیری از آزادی نیست. سوسیالیست ها نیز باید از آزادی آغاز کنند. هنگامی که آزادی نباشد معلوم نمی شود که جامعه در مسیر عدالت پیش می رود یا نه. با آزادی و مجال دادن به خرده گیری و نقادی دانسته می شود که آنچه عدالت گفته می شود، عدالت است یا سراب. عدالت بدون عدالت بدون آزادی محال است. اما آزادی بدون عدالت ممکن شاهد اینکه در بسیاری از کشورها آزادی بدون عدالت وجود دارد، اما کنسوری نمی توان یافت که عدالت بدون آزادی در آن برقرار شده باشد. آمریکا و انگلستان به آزادی بدون عدالت رسیدند، ولی شوروی و چین به عدالت بدون آزادی نرسیدند.

گفتیم که جمع عدالت و آزادی مشکل و لازم است و آنکه، به اختصار، به پارامی از وجوه جمع این دو اشاره کردیم. اینک لازم می آید از جمع عرفان و عدالت و عرفان و آزادی سخن بگوییم. اما بازم به اختصار، در آغاز خاطر نشان سازیم که مقصود از عرفان، معنویت و روحانیت و اخلاق و خداپالوری است. عرفان، معنی بخش زندگی و گرم کننده و هدف دهنده آن است و فقیان آن، جهان را به خاکستری سپاه و سرد و بوج و بی هدف و بی روح تبدیل می کند. جمع عرفان با عدالت و آزادی نه تنها مشکل نیست، که تفریق عرفان از عدالت و آزادی مشکل است و مشکل آفرین، خداپالوری برزگترین برانگیخته آدمی به عدالت و آزادی

و قبول خاطر و زحمات آن است. کسی که در پی عدالت است و می خواهد با ظلم اقتصادی بسوزد، پس از آزادی است و می خواهد با ظلم میل، مبارزه کند. به محرکی برای این فداکاری نیازمند است تا قبول خطرو زحمت کند. این محرک می تواند فرمان عقل یا نای و وجدان باشد، اما برتر و محرک تر از همه اینها عدالت است که ناظر است و پادشاه می دهد.

لازمه ظلم مستیزی، از خود گذشتگی است و لازمه از خود گذشتگی، خداپالوری و اعتقاد به معنویت کسی که مایه پلیدی است، با «الزام» به این عقیده نمی تواند از خود برای دیگران بگذرد، بلکه دیگران را فدای خود می کند. مگر اینکه به تضاد در عقیده و عمل رسیده باشد و الزام به عقیده اش نداشته باشد. به عبارت دیگر، اگر کسی، به واقع، در پی عدالت و آزادی است، به واقع در پی معنویت است و چنین کسی نمی تواند در عمل، مادی باشد و اگر هم در نظر مادی باشد، مادی گرایی او استعاره و اتحال است و به اشتباه در دام مایه پلیدی فکری افتاده است.

نکته دیگر اینکه تا هنگامی که ما عدالت را در نفس خود ایجاد نکنیم، نمی توانیم آن را در جامعه اجرا کنیم. کسی می تواند عدالت خواه باشد که خود عادل باشد. همچنین کسی می تواند آزادی خواه باشد که خود آزاده باشد. کسی که آزاد از زنجار اخلاقی نیست، نمی تواند آراسان آزادی داشته باشد. مگر اینکه آزادی برای زنجار آزمان او باشد.

در گذشته، عده ای (و بیشتر عالمان اخلاق) می پنداشتند که با اصلاح فرد، جامعه اصلاح می شود و همین که مردم اصلاح شوند دیگر مشکلی وجود ندارد و همه چیز رو به راه و سامان است. هنگامی که این اندیشه با شکست مواجه شد، عکس آن رایج شد. عده ای (و بیشتر جامعه شناسان و عالمان سیاسی) پنداشتند که با اصلاح جامعه، از طریق وضع قوانین عادلانه و حاکمیت نظام مطلوب، افراد اصلاح می شوند و همه چیز سامان می گیرد. دسته اول بر موعظه و اندرز و فردسازی تکیه می کردند و دسته دوم بر جامعه سازی و مبارزه انقلابی، حال آنکه راه نه آن است و نه این و هر یک تنها تیمی از راه و بخش از حقیقت است و اصلاح فرد و جامعه بسته به یکدیگر، اصلاح همه این بحث های پایمانی و نظری بگنجد و به دنیای عینی امروز نظری بی فکرمی، حرص و طمع و طغیان مالی و فساد جنسی در زیر آسمان بیدار می کند. هیچ گاه بشر تا بدین اندازه در لیجزار مال پرستی و مرداب فساد و کثافت شهوت فرو نرفته بود. چرا از این است که خداپالوری و معنویت و اخلاق از جامعه حذف شده و فقط خدا پیش آمده است.

دستاویزی می گفت: اگر خدا نباشد هر کاری جایز است (۱۲) اما بشر بی خدا نمی گوید چون خدا نیست هر کاری واجب است. چرا باید در این چند روز دنیا که بگذارد آمدیم و سپس می رویم و دیگر هیچ نیست، هر کاری که از دستمان برمی آید انجام ندهیم و خواهش هاش مادی و نفسانی خود را، هر چند اخلاقی نباشد، به جا نیاوریم؟ آری، اگر خدا نباشد هر کاری جایز است پس اگر خدا نباشد بازم باید به خدا باور داشته باشیم تا از مفاسد بی خدایی در همان پلیمان به راستی که بزرگترین و پوشیده ترین نعمت ها، نعمت وجود خداست. جمع عدالت و عرفان و آزادی مشکل است و اگر حکومتی عهد مدار این مهم

شود، باید هر یک از این سه را از فرهنگی وام بگیرد. عرفان را از شرق، آزادی را از غرب و عدالت را از شرق و غرب. اما راه نزدیکتر و مطمئن تری برای دستگیری به این آرزو وجود دارد که نیازی به وام گیری و انقباض هم نیست. این راه همان است که واپسین پیامبر خدا نشان داد. دین اسلام، یکجا، دربر دارنده این سه گروه گران است. عرفان منهای جامعه گریزی، عدالت منهای دیکتاتوری و آزادی منهای فزون خواهی، در متن اسلام، به ویژه در روایت تشیع اثنی هشری آن، به پیشوایی امیرالمومنین علی (ع) وجود دارد و هیچ یک قربانی دیگری نشده است.

سخن را با سخن از زهد و اقبال به پایان می آورم و مقصود این است که جمع عرفان و عدالت و آزادی، شدنی است و ممکن و اگر بشر این سه راه هم نپیماید، دلیل بر ناممکن بودن آن نیست. زهد می گویند چهارم آنچه شدنی است به وقوع پیوندد، آنچه بود کمتر از آنچه هست برایم اهمیت دارد و آنچه هست کمتر از آنچه می تواند باشد و خواهد بود برایم مهم است. من ممکن را با آنچه یکی می انگارم، گمان می کنم که هر گونه امکانی در تلاش است که صورت هستی بیابد و آنچه امکان داشته باشد، اگر بشر یاریش کند، هست خواهد شد» (۱۳)

- پانوشته:
- ۱- محمد باقر مجلسی، اعیان فکر دینی در اسلام، ترجمه احمد آرام، تهران، کانون نشر پژوهش های اسلامی، ۱۳۵۶، ص ۱۲۲.
 - ۲- دلپوش اکسوری، دقت نامه سیاسی (چاپ اول: تهران، انتشارات مسروری و انتشارات سروش، ۱۳۶۶)، ص ۲۲. فرانسوی تکبیم که مارکس، دولت را متعلق به دوره مطلق جامعه می قلمت و مارکسیسم ادعای از میان برداشتن دولت داشته است.
 - ۳- Apollitisme به معنی، به تکریری و خودمداری از شرکت در امور سیاسی است.
 - ۴- Doctarisme به معنی فرورفتن یک فرقه در خود و جدا شدن از مردم است.
 - ۵- محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، جلد ۱۰، تهران، انتشارات لایحه انتشار (چاپ دوم، بیروت، موسسه الزهد، ۱۳۱۲)، ج ۸، ص ۲۲۲.
 - ۶- کرل پوپس، جستجوی ناسلام، ترجمه ایرج علی آبادی (چاپ اول: تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹)، ص ۴۵.
 - ۷- ر. ک. آنتونی کورن، (توراب، تله) فلسفه سیاسی، ترجمه مرتضی احمدی (چاپ اول: تهران، انتشارات الهی، ۱۳۷۱)، ص ۲۵۱-۲۵۲. برپاسار مکی، مرغان آندیشه، پنداری ننگ فلسفه سیاسی (چاپ دوم، تهران، طرح نو، ۱۳۷۸)، ص ۲۶۹-۲۶۶. در این کتاب اشارات پراکنده ای به این موضوع شده است.
 - ۸- از بابا برکین، در جستجوی آزادی، صحابه های رفیق، چشمتکسو و آریا برپاسار، ترجمه خدیجه کیا (چاپ اول: تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۱)، ص ۱۷۲ و ۱۷۴-۱۷۷.
 - ۹- سنسکو، روح انترناسی، ترجمه علی اکبر مهدی (چاپ هشتم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲)، ص ۲۶۴.
 - ۱۰- منظور متفکرانی که نخستین بار برابری را شعار خود قرار دادند برابری در برابر قانون و برابری فرصتها بود. عده ای این شعار را داشتند و بای اعتقاد به آن، برابری را شعار خود ساختند و از آن، برابری مطلق مردم را رانده کردند.
 - ۱۱- غلامحسین رفیعی، دیوار شاه در راه نومی که گشته، پیشانی دیکتاتور، نشر خوار، Benevolent Dictator است که خدا بر این کشور قرار کرده است. اما معلوم نیست صدقه این طریقه، مطلوب باشد. امیرالعلماء طلب پنداشت های علم (چاپ چهارم، تهران، انتشارات مازنار و انتشارات مبین، ۱۳۸۲)، ج ۳، ص ۳۳۸.
 - ۱۲- غلامحسین رفیعی، دیوار شاه در راه نومی که گشته، خود را خدام خاتمه داده شده می دانست و او را همبوده می خواند، پس از تکراری ندهای به شده نوشت و ولی شاه عسایر لفظی را نوشتند و گفته: هشتم علم دیگر کار نمی کند. همان ج ۱، ص ۸.
 - ۱۳- از بابا برکین، از سیرت الزهد، ترجمه محمدحسین رفیعی (چاپ نهم، انتشارات ناهار، ۱۳۶۶)، ص ۴۰.
 - ۱۴- آنسور، زهد، ملامت های زمینی و ملامت های نرود، ترجمه حسن حسینی (چاپ چهارم، تهران، انتشارات زوهر، ۱۳۵۷)، ص ۲۵۱. این سخن در کتاب هفتاد و هفتاد آمده است.